

سیمای



مؤسسه انتشارات نگاه

صادق هدایت

دکتر احمد مدنی





سرشناسه	مدنی، احمد، ۱۳۲۴ -
عنوان و نام پدیدآور	سیمای صادق هدایت / احمد مدنی؛ ویرایش حسن عطائی راد.
مشخصات نشر	تهران: انتشارات نگاه، ۱۴۰۱.
مشخصات ظاهری	۴۸۶ ص؛ مصور، عکس
شابک	۹۷۸-۶۲۲-۲۶۷-۳۴۲-۰
وضعیت فهرست نویسی	فیبا
یادداشت	کتابنامه: ص. ۴۸۶ - ۴۸۵.
موضوع	هدایت، صادق، ۱۲۸۱ - ۱۳۳۰.
موضوع	داستان نویسان ایرانی -- قرن ۱۴ Novelists, Iranian -- 20th century
رده بندی کنگره	PIR۸۳۰۸
رده بندی دیویی	۸۴۳/۶۲
شماره کتابشناسی ملی	۸۹۹۰۵۲۵

سیمای صادق هدایت

دکتر احمد مدنی



مؤسسه انتشارات نگاه

تأسیس: ۱۳۵۲

سیمای صادق هدایت

دکتر احمد مدنی

ویراستار: حسن عطائی راد

نمونه خوان: سمیه ذوالفقاری

صفحه آرا: اکرم زنوبی

چاپ اول: آبان ۱۴۰۱ - شمارگان: ۳۰۰ نسخه

چاپ: گیلان

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۶۷-۳۴۲-۰

قیمت: ۲۲۵۰۰۰ تومان



مؤسسه انتشارات نگاه

حق چاپ محفوظ است.

دفتر مرکزی: خیابان انقلاب، خیابان شهدای ژاندارمری،

بین خیابان فخر رازی و خیابان دانشگاه، پلاک ۶۳، طبقه ۵

تلفن: ۱۲ - ۶۶۹۷۵۷۱۱، تلفکس: ۶۶۹۷۵۷۰۷

فروشگاه: خیابان کریمخان، بین ایرانشهر و ماهشهر، پلاک ۱۴۰

تماس: ۸۸۴۹۰۱۳۸-۸۸۴۹۰۱۹۵

negahpub1@gmail.com

● www.negahpub.com ● negahpub ● newsnegahpub

فهرست

۷.....	سخنی با خواننده.....
۹.....	بخش ۱: تولد و دبستان ۱۲۸۱ تا ۱۲۹۳.....
۱۸.....	بخش ۲: دبیرستان ۱۲۹۳-۱۳۰۴.....
۳۵.....	بخش ۳: سفر اول به فرنگ ۱۳۰۵-۱۳۰۹.....
۱۱۸.....	بخش ۴: بازگشت از فرنگ ۱۳۰۹-۱۳۱۵.....
۱۹۳.....	بخش ۵: سفر هند آذر ۱۳۱۵- شهریور ۱۳۱۶.....
۲۳۱.....	بخش ۶: بازگشت از هند ۱۳۱۶-۱۳۲۹.....
۴۲۸ ..	بخش ۷: سفر دوم به فرنگ (روزشمار پاریس) ۱۲ آذر ۱۳۲۹ تا ۱۷ فروردین ۱۳۳۰.....
۴۸۵.....	کتابنامه.....

سخنی با خواننده

در سال‌های اخیر، عنوان‌هایی بسیار، اعم از تحقیقی و تحلیلی درباره زندگی و آثار زنده یاد صادق هدایت منتشر شده، به گونه‌ای که بازار نشر را به حد اشباع رسانده است. اما در میان همه این آثار که شمار آن‌ها از صد متجاوز است، جای نوشته‌ای که اختصاصاً به زندگی، سلوک روحی، محیط زندگانی و رفتار و گفتار این نویسنده نامدار معاصر پرداخته باشد، خالی بود. تلاش نویسنده این کتاب پاسخی است به این نیاز که مخاطبانی عام دارد.

این کتاب زندگینامه گام به گام صادق هدایت است، از تولد تا مرگ. در این نوشته، تحلیل و تفسیر آثار وی، از سطوری چند، فراتر نرفته است. این کتاب، گزارش گونه‌ای است از زندگی روزمره او، که چگونه زیست، چه کرد و چه گفت، چه نوشت و به چه نوشت، کجا رفت و با که رفت، با که نشست و جوشید، بر که خروشید و از که چشم پوشید، و سرانجام چه خورد و چه نوشید و چه پوشید.

زندگانی صادق هدایت همیشه برای من، به انبوه بی شمار قطعات پازلی می‌مانست که از نظر زمانی و مکانی درهم ریخته و آشفته بود. گرچه شمار تکه‌های نایافته هنوز هم فراوان است، اما تلاش کردم تا آن قطعات دستیاب و پراکنده، حتی الامکان در جای خود چیده شود تا مگر پرتو تازه‌ای به سیمای صادق هدایت افکنده شود.

این کتاب در واقع، مجموعه‌ای است برآمده از تلفیق و تألیف مضمون نامه‌های هدایت، یادداشت‌های دوستان وی، و نوشته‌های هدایت‌شناسان و هدایت‌پژوهان. و مدیون کوشش آنانی است که درباره هدایت قلم فرسوده‌اند. مؤلف با قدرشناسی و سپاسگزاری، آثار بسیار ارزنده آنان را ارج می‌نهد.

در تألیف این وجیزه، این قلم شکسته نسخه نویس، از خانم‌ها: طیبه المدرس و شیرین مدنی، و آقایان: نجف ایمانی، رضا حقیقتی، محمد مدنی، میرعماد مدنی، منوچهر مدنی‌پور، حسین نعمت‌اللهی، و مسعود همایونیه برای بررسی نقادانه و موشکافانه کتاب، صمیمانه سپاسگزار است.

دکتر احمد مدنی

شیراز - آذرماه ۱۴۰۱

ahmadmadani24@yahoo.com

بخش ۱

تولد و دبستان

۱۲۸۱ تا ۱۲۹۳

تولد و کودکی

هنوز چهار سال تا امضای فرمان مشروطیت به دست مظفرالدین شاه قاجار مانده بود که در شب ۲۸ بهمن ماه ۱۲۸۱ خورشیدی (۱۷ فوریه ۱۹۰۳) در خانه جعفرقلی خان نیرالملک در تهران، پسری تندرست و قوی بنیه، با موهای طلایی و چشمانی آبی رنگ به دنیا آمد. نامش را صادق گذاشتند.

جعفرقلی خان نیرالملک، پدر بزرگ پدری صادق بود. پدر صادق، هدایت قلی خان هدایت (اعتضادالملک) و مادرش عذرا زیورالملوک هدایت (فرزند حسین قلی خان، مخبرالدوله دوم) نیز در خانه جعفرقلی خان نیرالملک زندگی می کردند.

پدر و مادر صادق، هر دو از تبار رضاقلی خان هدایت، ادیب و شاعرو تذکره نویس قرن سیزدهم ایران بودند.

دیگر فرزندان هدایت قلی خان اعتضادالملک عبارت بودند از: عیسی (متولد سال ۱۲۷۳ که هشت سال از صادق بزرگ تر بود)، محمود، اخترالملوک (همسر محمد علی دولتشاهی)، انورالملوک (همسر سپهد

رزم آرا)، و اشرف الملوک (همسر ابراهیم جلالی) که این یک پس از صادق به دنیا آمد.

اعتماد الملک ابتدا معلم دارالفنون بود و سپس به وزارت معارف منتقل شد. در سال ۱۳۰۶، زمانی که مهدی قلی خان هدایت (مخبر السلطنه) به نخست وزیری رسید، اعتماد الملک را به ریاست دفتر خود برگزید. وی در زمان نخست وزیری محمد علی فروغی نیز، در مقام خود باقی ماند. تا آن که در سال ۱۳۱۵ بازنشسته شد و در سال ۱۳۳۲ در تهران درگذشت.

صادق با آن چهره سپید و موهای طلایی و چشمان آبی رنگ، کودکی زیبا بود و برادران و خواهرانش همیشه پروانه وار دور او جمع می شدند. صادق نیز مانند برادران و خواهرانش در دامن دایه بزرگ شد و علاوه بر آن که مدام در آغوش مادر یا این خواهر و آن برادر بود، در بغل دایه اش آرام می گرفت.

صادق عزیز کرده خانواده و در همه دوره کودکی مایه سرگرمی اهل خانه بود و حرکات و گفتار شیرین و دلچسبش همه را سرگرم می کرد. گذشته از آن دیدن صادق با آن موهای بور و چشم های رنگی، برای همه اطرافیان خوشایند بود و اگر کسی بغلش می کرد، دیگر نمی خواست وی را بر زمین بگذارد.

صادق در بچگی مدام بلبل زبانی می کرد. اما هر چه بزرگ تر می شد، به سکوت راغب تر می گشت. او دو برادر و دو خواهر بزرگ تر از خود داشت و کودکی او، شاید به سبب اختلاف سنی با برادران و خواهرانش، نسبتاً در تنهایی و سکوت گذشت. صادق کودکی محبوب بود. وقتی کمی بزرگ تر شد، هرگاه از او سؤالی می کردند، سر را به زیر می انداخت و تا گوش هایش قرمز می شد.

در پنج سالگی و خیلی زودتر از معمول و سن خودش، آرامش و سکونی در

حرکاتش دیده می‌شد و رغبت به تنهایی داشت. شیطنت‌های بچگانه نداشت، غالباً در خودش فرو می‌رفت و در خاموشی و بی‌آزاری، به گوشه‌ای می‌رفت و از کودکان دیگر کناره می‌گرفت. گرچه بچه آرامی بود، اما گاهی که چیزی او را ناراحت می‌کرد، عصبانی می‌شد، سرش را به دیوار می‌کوبید و به صورت خود چنگ می‌انداخت، به طوری که لب‌هایش خون می‌افتاد.



صادق

در خانه نیرالملک و بعداً در خانه اعتضادالملک، گربه و سگ نگه می‌داشتند. گربه‌ها اغلب ماده بودند و وقتی می‌زاییدند مشکلاتی برای اهل خانه ایجاد می‌کردند، اما سگ‌های خانه بیش‌تر مورد توجه اعتضادالملک بودند.

مادر صادق به مرغ و خروس علاقه خاصی داشت و همیشه از تعدادی مرغ و خروس در خانه نگهداری می‌کرد که لانه مخصوص داشتند.

زیورالملوک که صادق به او «خانم جان» یا «خانجین» می‌گفت، گاهی مدت‌ها به تماشای مرغ‌ها می‌نشست و حتی برای برخی از آنان اسم می‌گذاشت.

به این ترتیب صادق از زمانی که چشم به دنیا گشود، در خانه، تحت تربیت و نوعی از فرهنگ واقع شد که به حیوانات توجه و از آن‌ها نگهداری می‌شد و بین اعضای خانه و حیوانات خانگی، رابطه‌ای دوستانه وجود داشت.

وقتی صادق کمی بزرگ‌تر شد و پا به شش سالگی گذاشت، ناگهان همه حیوانات و پرندگان اهلی خانه نیرالملک و حتی پرندگان رهگذر نیز یک حامی کوچک پیدا کردند. دیگر کسی جرئت نداشت مقابل او سر مرغ یا خروسی را ببرد. کسی نمی‌توانست به پرنده‌ها، به گنجشک‌ها و آشیانه آنان آسیب برساند. صادق کوچک حیوانات را دوست داشت. هر وقت گوشه‌ای کرمی‌کرد و غمگین می‌نشست، شاید به آن دلیل بود که در آن خانه بزرگ، احتمالاً کسی به گربه، سگ یا پرنده‌ای آسیب رسانیده، به آن‌ها سنگ پرتاب کرده یا به آشیانه آنان دست درازی کرده بود.

زادگاه صادق، یعنی خانه و باغ نیرالملک، در خیابان لاله زار نو قرار داشت و صادق نیز همان جا می‌زیست. صادق پنج ساله بود که نیرالملک این خانه را به حسن پیرنیا (مؤمن الملک) فروخت.

جعفرقلی خان نیرالملک پس از فروش خانه، با پسرانش رضاقلی خان و ماژور سلیمان‌قلی خان هدایت، به خانه‌ای واقع در خیابان خاقانی نقل مکان کرد. اعتضادالملک نیز در همان سال ۱۲۸۶ در جوار خانه پدرش نیرالملک، خانه شماره ۱۱ را خرید و با خانواده‌اش به منزل جدید آمدند. این دو خانه در کنار هم و در ضلع شمالی خیابان خاقانی قرار داشتند و عرض هر دو، از محل سابق سفارت دانمارک تا خیابان سعدی ادامه داشت.

خیابان خاقانی بعدها خیابان کوشک نامیده شد و در زمان کنونی وجود کافه و چلوکباب کوشک در این خیابان یادگاری از نام پیشین آن است. خیابان خاقانی از خیابان فردوسی آغاز می‌شد و به سمت شرق (با نام کنونی قائدی) ابتدا به خیابان لاله‌زار می‌رسید و سپس از لاله‌زار به خیابان سعدی منتهی می‌شد که این قسمت امروزه خیابان تقوی نامیده می‌شود. این خیابان در آن روزگار از نقاط مرغوب تهران به شمار می‌آمد و خانه غالب بزرگان خاندان هدایت نیز در همان محدوده بود.

هم‌اکنون در قسمتی از ضلع شمالی خیابان تقوی، بین لاله‌زار و سعدی و در محلی بین اقامتگاه سفیر دانمارک و بیمارستان امیراعلم، دیوار و در ورودی خانه پدری صادق هدایت را می‌توان دید.

* * *

اینک ببینیم در خانه هدایت‌ها در خیابان خاقانی، بر صادق کوچک چه می‌گذشت: روزی صادق همراه برادرش محمود، در همسایگی به خانه پدر بزرگشان، جعفر قلی خان نیرالملک رفتند که عمویشان، مازور (سرگرد) سلیمان قلی خان هدایت نیز همان‌جا زندگی می‌کرد. در یک گوشه از منزل طویله‌ای بود که اسب عربی مازور در آن نگهداری می‌شد. صادق و محمود نیز به تماشای اسب و حرکاتش ایستادند. به گفته عمو، عیب اسب این بود که هنگام تاخت برداشتن دچار تنگی نفس می‌شد.

آن روز کسانی از دامپزشکی ژاندارمری آمده بودند تا با شکافتن دماغ اسب بهتر بتواند نفس بکشد. دامپزشک تیغ را برداشت و دماغ اسب را شکافت که ناگهان با منظره‌ای دلخراش، خون از دماغ اسب فوران زد. محمود که برای دور کردن صادق از آن محوطه و آن صحنه دلخراش می‌خواست دستش را بگیرد، ناگهان متوجه شد که صادق نیست. با نگرانی به دنبالش گشت و

چند لحظه بعد صادق را یافت که از فرط تأثر ضعف کرده و توی جوی آب افتاده است.

دبستان علمیه

صادق را در سال ۱۲۸۷ و کمی پیش از شش سالگی به مدرسه گذاشتند. این قضیه جای تأمل دارد، زیرا صادق که در ۲۸ بهمن ۱۲۸۱ زاده شده بود، در ۲۸ بهمن ۱۲۸۷، شش سال تمام می داشت و بنابراین در مهرماه آن سال و با سن پنج سال و هفت ماهگی، به لحاظ قانونی نمی توانست وارد دبستان شود. اما این کار شاید با صلاحدید پدر بزرگش، جعفرقلی خان نیرالملک که وزیر علوم بود، انجام شد و صادق را زودتر از آنچه معمول بود، به دبستان گذاشتند.

مدرسه صادق، علمیه نام داشت و محل اولیه آن نزدیک خانه اعتضادالملک بود. این مدرسه چهار سال پیش از تولد صادق، در اردیبهشت سال ۱۲۷۷ خورشیدی، توسط انجمن معارف، که نهادی ملی بود، با نظارت جعفرقلی خان نیرالملک وزیر علوم و پدر بزرگ صادق، تأسیس شده بود. مدرسه که از شهریه دانش آموزان و با کمک های مردمی اداره می شد، علاوه بر دبیرستان، دارای یک دبستان ابتدایی با دوره پنج ساله نیز بود. در سال ۱۲۷۸ مهدی قلی خان هدایت (مخبر السلطنه) به ریاست مدرسه علمیه برگزیده شد. نظامت دوره ابتدایی را محمد صافی خان به عهده داشت، اما علی رغم همه مظاهر تجدد که در این مدرسه به چشم می آمد، فلک کردن و شلاق زدن از روش های معمول تنبیه بدنی بود.

بدین ترتیب صادق به اتفاق پسر دایی و همبازی اش، خسرو هدایت (فرزند غلامرضا خان مخبرالدوله هدایت)، به دبستان ابتدایی علمیه رفت. نحوه شرکت صادق در کلاس های درس و طرز درس خواندنش طوری بود

که هیچ‌یک از والدین و برادران و خواهرانش به درستی ندانستند که صادق چگونه به مدرسه رفت، چگونه درس خواند و چگونه قبول شد. او چنان آرام و خاموش می‌رفت و می‌آمد و به درسش می‌پرداخت که هیچ‌کس متوجه طرز درس خواندن او نمی‌شد. وی همیشه در تنه‌سایی و آرامش، گوشه‌ای می‌نشست و درسش را می‌خواند، بدون آن که حتی از کسی در مورد حل مسائل یا مشکلات دیگر درسی خود، کمکی بخواهد و این عادت یا امتیازی بود که تا پایان این دوره از تحصیلاتش حفظ کرد.



برادران هدایت، از راست: عیسی، صادق و محمود

پدر و مادر صادق، اعتضادالملک و زیورالملوک، هر دو اهل فرهنگ و کتاب بودند. زیورالملوک همیشه پیش از خواب کتاب‌هایی مانند «کنت مونت کریستو»، «بینوایان» و آثار نویسندگان روس را، که در آن زمان به فارسی ترجمه شده بود، مطالعه می‌کرد. این سرمشق خوبی برای صادق خردسال بود. زیورالملوک دختر حسین قلی‌خان مخبرالدوله دوم بود و در خانه

اعتضادالملک هدایت، نظام مدارسالاری حکمفرما کرده بود. صادق به عنوان پسر کوچک خانواده بسیار مورد توجه مادرش بود و ظاهراً لحن طنزآمیز بعدی خود در گفته‌ها و نوشته‌هایش را از مادر آموخته بود. اگر کسی یک کلمه در حضور زیورالملوک می‌گفت، چند متلک طنزآمیز تحویل می‌گرفت.

از سال چهارم ابتدایی درس تاریخ نیز به درس‌های صادق اضافه شد و آموزگار این درس کسی جز برادرش عیسی نبود که در آن زمان هجده سال داشت. در تابستان ۱۲۹۱ که صادق ده‌ساله کلاس چهارم ابتدایی را به پایان برده بود، برادرش، عیسی نامه‌ای به پدرش در شیراز نوشت که صادق در امتحانات قبول شده و تأکید کرد که "خیلی هم خوب شده‌است".

وقتی صادق در کلاس پنجم ابتدایی بود، روزنامه خانگی کوچکی را با نام «ندای اموات» منتشر می‌کرد. قطع این روزنامه که همه مطالبش را خود می‌نوشت یک هشتم اندازه معمول روزنامه‌ها بود. نشانه‌ای که وی برای روزنامه خود طراحی و نقاشی کرده بود، تصویری خیالی، عجیب و وهم‌انگیز از عزرائیل بود که داس اجل به دست داشت. وی از روی این نقاشی کلیشه‌ای ساخته و آن را روی اوراق روزنامه‌اش چاپ کرده بود و همیشه آماده داشت. هر هفته تعدادی از آن‌ها را با نوشته‌هایش پرمی‌کرد و در بین همشاگردی‌ها، دوستان و افراد فامیل توزیع می‌کرد.

صادق هدایت بعدها در سال ۱۳۱۱، در آغاز سفرنامه خود با عنوان «اصفهان، نصف جهان»، خاطره‌ای از دوران دبستان خود نقل کرده که خواندنی است. این خاطره احتمالاً مربوط به تعطیل تابستانی مدرسه، بین سال‌های چهارم و پنجم ابتدایی، بود:

یادم است در مدرسه ابتدایی که بودم، برای سه ماه تعطیل تابستان علاوه بر تکلیف‌های گوناگون، از طرف مدیر مدرسه اخطار شد که باید

روزنامه خاطرات [خاطرات روزانه] خودمان را بنویسیم. من اگرچه شاگرد کارکنی نبودم، این پیشنهاد را پسندیدم و بر سایر تکلیف‌ها مقدم دانستم. یکی دوروز آن را نوشتم و بعد فرمولی به نظرم آمد که با اندک تغییر در روز سوم، هشتاد و هشت روز دیگرش را قبلاً تهیه کردم و آن فرمول این بود: صبح زود برخاسته وضو ساختم، نماز صبح را خواندم و پس از دعا به وجود مدیر محترم و ناظم معظم صرف چاشت کرده، ظهر پس از صرف ناهار چهار رکعت نماز به جای آوردم. بعد از ظهر قدری علم‌الاشیا و تاریخ انبیا خواندم. شب نماز عشا را به جا آوردم و دعا به وجود مدیر محترم کرده، خوابیدم.

محل مدرسه ابتدایی علمیه، ابتدا در خیابان لاله زار بود و بعدها در باغ نگارستان استقرار یافت. احتمال می‌رود که صادق، دوره ابتدایی خود را در باغ نگارستان گذرانیده باشد. دبستان علمیه در یکی از عمارت‌های قسمت شمالی این باغ، تا سال ۱۳۱۱ دایر بوده است.

دوره ابتدایی مدرسه علمیه، پنج ساله بود، اما صادق در خرداد ۱۲۹۳، یعنی شش سال پس از ورود به دبستان، دوره ابتدایی را به پایان برد. دلیل این عقب ماندگی یکساله مشخص نیست.

بخش ۲

دبیرستان

۱۳۹۳ - ۱۳۰۴

دارالفنون

صادق پس از اتمام تحصیلات ابتدایی، در اول مهر سال ۱۲۹۳ به دبیرستان دارالفنون رفت که در آن زمان از بهترین دبیرستان‌های تهران شمرده می‌شد.

اما هنوز مدت تحصیل وی در دارالفنون به دو سال کامل هم نرسیده بود که در سال ۱۲۹۵ و در ۱۴ سالگی مجبور به ترک مدرسه شد. علت آن بنا به گفته نزدیکانش چشم درد سختی بود که بدان مبتلا شده بود و بنا به تجویز پزشکان، می‌بایست حدود شش ماه یا بیش‌تر، خواندن و نوشتن را موقوف کند.

کسی از خانواده وی درباره علت و نوع این چشم درد و نحوه درمان آن و چگونگی گذران زندگی صادق در این مدت توضیح کافی نداده است و نام پزشک یا پزشکانی که مدت شش ماه خواندن و نوشتن را برای صادق ممنوع کرده بودند نیز معلوم نیست.

در سال ۱۲۹۵ که صادق دچار چشم درد شد، درست یک سال از شروع آموزش چشم پزشکی مدرن در دارالفنون می‌گذشت و استاد مبرز

چشم پزشکی در همین دبیرستان، دکتریحیی شمس مُلک آرا (پدر پروفیسور شمس چشم پزشک)، ملقب به لسان الحکما بود.



لسان الحکما

بی گمان او را نزد این استاد بزرگ چشم پزشکی و دیگران نیز برده اند، اما در نوشته ها و گفته های برادران و برادرزاده اش، هیچ جا اشاره ای به این موضوع وجود ندارد. صادق در طول سال های بعدی زندگی خود در ایران و اروپا، در نامه ها و کارت پستال هایی که برای پدر و برادرانش می نوشت، بارها از چشم درد شکوه کرده است.

به هر تقدیر، صادق در همان مدت کوتاه حضورش در دارالفنون روزنامه دیواری «ندای اموات» خود را نیز منتشر می کرد. از زندگی تحصیلی صادق و معلمان او در دوره کوتاهی که به دبیرستان دارالفنون می رفت چیز زیادی نمی دانیم.

دبیرستان سن لویی (Saint Louis) تهران

یک سال پس از ترک تحصیل، صادق حدود پانزده سال داشت که در مهر ۱۲۹۶ برای ادامه تحصیلات دبیرستانی به مدرسه سن لویی تهران رفت. سابقه تحصیل صادق در دارالفنون مورد تأیید اولیای سن لویی قرار نگرفت و وی تحصیل خود را در سن لویی از سال یکم آغاز کرد.

مدرسه سن لویی در خیابان لاله زار تهران، زیر نظر کشیش‌های لازاریست فرانسوی که به آنان «پر» یا پدر می‌گفتند اداره می‌شد و درس‌های آن برای دانش‌آموزان به زبان‌های فارسی و فرانسوی بود. از معلمان شاخص ایرانی این مدرسه می‌توان به استاد سعید نفیسی و نظام وفا اشاره کرد.

در سال ۱۲۹۱ قانونی وضع شده بود که داوطلبان مناصب دولتی حتماً باید یک زبان خارجی بدانند. شاید این یکی از دلایلی بود که با پیش‌بینی آینده‌ای که برای صادق در نظر گرفته بودند، اعتضادالملک و پدر بزرگش نیرالملک، صادق جوان را به مدرسه فرانسوی زبان سن لویی گذاشتند.

اما جدا از صلاح‌دید اعتضادالملک و خانواده، شاید یکی از دلایل خود صادق در انتخاب و پذیرش این دبیرستان برای ادامه تحصیل، ذوق و اشتیاق و افراو به فراگرفتن زبان فرانسه بود. وی عاشق زبان و ادبیات فرانسه بود و هنگامی که به دارالفنون نیز می‌رفت، علاوه بر شرکت علاقه‌مندان در کلاس‌های زبان فرانسه که در آنجا تدریس می‌شد، یک معلم خصوصی و سرخانه نیز برای یادگیری مشتاقانه زبان فرانسه داشت.

در کتاب «شناختنامه صادق» هدایت آمده است که صادق نخستین مقاله خود را در سال ۱۲۹۶ و در ۱۵ سالگی، در هفته‌نامه «امید» در تهران به چاپ رسانده و در همین سال با مجله «شرق» در تهران همکاری داشته است.

یکی دو سال بعد، صادق در مدرسه سن لویی، در زبان فرانسه به نحو شگفت‌انگیزی پیشرفت کرد. وی در این دوران علاوه بر ادبیات فارسی، با فراگیری زبان فرانسه، متون ادبی فرانسه را نیز مطالعه می‌کرد.

بی‌تردید یکی از دلایل این پیشرفت، آشنایی صادق با پدر روحانی «ریگتر»، از مدرسان زبان فرانسه دبیرستان بود. «پر» هرمان ریگتر (Herman Rigter) که کشیشی باستان‌شناس بود، خصوصی به صادق

فرانسه درس می داد و در مقابل نزد او فارسی می آموخت. او که سلیقه خاصی در ادبیات داشت صادق را تشویق به نوشتن می کرد و علاوه بر آن، کتاب های پروسپه مریمه، تنوفیل گوتیه، گی دو موپاسان، ژوزف آرتور دو گوپینو و شارل بودلر را برای خواندن در اختیار وی می گذاشت. وی بی هیچ تعصبی نسبت به ادیبان فرانسوی، خواندن آثار نویسندگانی دیگر همچون ارنست هوفمان آلمانی و میگل دوسروانتس اسپانیایی و ادگار آلن پو آمریکایی را نیز به شاگرد جوان خود توصیه کرد. کشیش ریگتر گرچه خود متولد آمستردام هلند بود، اما آن قدر از پاریس و کوچه پس کوچه های آن نزد صادق تعریف کرده بود که زمانی که وی به پاریس رفت چنان بود که گویی سال ها در این شهر زندگی کرده بود.

علوم خفیه و جادو

صادق در این دوره از زندگی خویش علاقه عجیبی به علوم خفیه و جادو و جنبل پیدا کرد. بیژن جلالی، خواهرزاده صادق، از قول مادر خود، اشرف الملوک، چنین نقل کرده است:



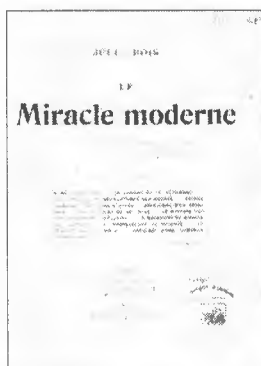
بیژن جلالی

مدتی در حیات اندرونی می دیدیم سنگ می اندازند. بعد فهمیدیم صادق است که برای این که اهل خانه را بترساند سنگ های ریزی پرت می کند و همه را متوحش و متعجب می کند. این کار در قدیم بسیار رایج بود و اهل خانه با وحشت تصور می کردند که اجنه به خانه آنها سنگ می اندازند.



صادق در ۱۶ سالگی

اما چیزی نگذشت که صادق باب مکاتبه را در باب جادو و جنبل با کتابفروشی هایی در فرانسه باز کرد. صادق، پانزده یا شانزده ساله بود که هرازگاهی، دوسه جلد از کتاب های مربوط به سحر و جادو و علوم خفیه را با هزینه گزاف از کتابفروشی های فرانسه و به احتمال زیاد از «کتابفروشی عمومی علوم خفیه» Librairie Générale Des Sciences (Occultes) در پاریس به دست می آورد و با ولع و اشتیاق تمام می خواند. شاید یکی از نخستین کتاب هایی که صادق در این زمینه ها خواند، «معجزه مدرن» (Le Miracle Moderne) از ژول بوا (Jules Bois) بود که در سال ۱۹۰۷ در پاریس به چاپ رسیده بود.



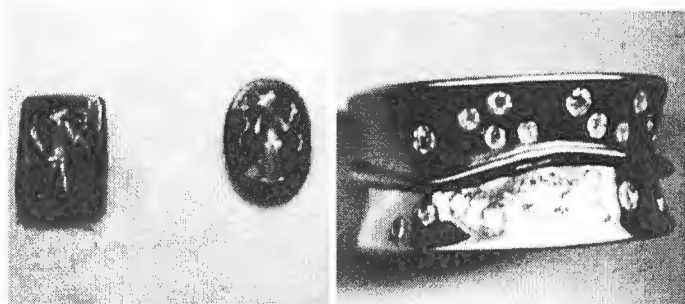
ژول ویا

این کتاب دربارهٔ سحر و افسون و علوم خفیه بود و با دریافت این نوع کتاب‌ها، صادق به گوشهٔ خلوت و آرام اتاقش پناه می‌برد و ساعت‌ها در تنهایی و سکوت به خواندن آن‌ها می‌پرداخت. مادرش هیچ‌وقت اجازه نمی‌داد کسی به اتاق صادق برود؛ چون او یا می‌خواند و می‌نوشت و یا می‌خوانید. تنها کسانی که اجازه داشتند به اتاق صادق بروند، برادرهایش عیسی و محمود بودند.

سرانجام، خواندن این نوع کتاب‌ها آن قدر در زوایای پنهان و آشکار روح او تأثیر گذاشت که می‌توان بازتاب یا رد پای آن مطالعات گسترده را در اکثر آثارش مشاهده کرد؛ آثاری که در آن‌ها اشاره‌هایی فراوان و صریح به روح، جاودانگی روح، قطرات خون، دختر ائیری، اکسیر، زندگی جاویدان، و زمان‌های پس از زندگی خاکی وجود دارد.

نکتهٔ دیگر در این زمینه، مصنوعات فروشگاهی به نام «جِم آتزل» (Gemme Atzel) در شهر مولوز (Mulhouse) فرانسه بود.

این شرکت انواع سنگ، نگین، گردنبند و انگشترهایی به نام «جِم آتزل» می‌ساخت و ادعا می‌کرد که در جذب سلامت، ثروت و لبخند سرنوشت مؤثر هستند!



نمونه‌هایی از فرآورده‌های جادویی جم آتزل

صادق در آن هنگام شانزده یا هفده سال داشت و تحت تأثیر بینش خاص و پیش‌زمینه‌ای که برای جادو و جنبل در آن سن و سال بحرانی و دوره بلوغ داشت، تعداد زیادی گردنبند و انگشتری و نگین با نقش حکاکی شده پرندگان و حیوانات به این شرکت سفارش داد و خرید.

هنگامی که انگشترها و سنگ‌ها به دست او رسید، صادق تا چشم پدر را دور دید، به خانم‌ها گردنبند و انگشتر و به سایرین سنگ و نگین هدیه داد و عقیده داشت که همه این اشیای سیاه‌رنگ و آبی‌رنگ، خواصی جادویی و سحرآمیز دارند و خوشبختی می‌آورند.

صادق می‌خواست هرچه در این زمینه‌ها می‌خواند به محک آزمایش هم بگذارد و بنابراین دست به عملیاتی جادویی و سحرآمیز می‌زد. زمانی نیز با جمع کردن بچه‌های فامیل یا کودکان خدمتکاران خانه به دور خود، سعی می‌کرد آنان را با جادو و جنبل بخواباند، اما موفق نمی‌شد. توی گنجۀ اتاقش وسایل احضار روح هم داشت. تخته‌ای سه‌گوش که زیرش سه چرخ داشت. شخصی که واسطه یا «مدیوم» بود، دستش را روی آن می‌گذاشت. تخته می‌چرخید و نوک تیز آن مقابل یکی از حروف الفبایی که روی میز نوشته شده بود می‌ایستاد و صادق با یادداشت کردن حروف، به اصطلاح از ارواح جواب می‌گرفت.

زیورالملوک، مادر صادق گرچه خرافاتی بود و به جادو و جنبل اعتقاد داشت، اما فلاماریون، منجم و متفکر فرانسوی را که روی «اسپریتیسیم» کار می‌کرد، مسئول تغییر حالات صادق می‌دانست و همیشه می‌گفت: "خدا لعنت کند این فلاماریون را. او پسر مرا به این کارها واداشته."

نمونه بارز برآورده شدن آرزوها و امیال باطنی صادق را می‌توان در نگارش و انتشار مقاله «جادوگری در ایران» ملاحظه کرد. صادق این مقاله را که با عنوان *La Magie en Perse* نوشته بود، احتمالاً در اوایل سال ۱۳۰۴، یعنی در همان گیرودار امتحانات سال آخر دبیرستان، برای کتابفروشی عمومی علوم خفیه به پاریس فرستاد. این کتابفروشی، مجله‌ای نیز به نام *Le Voile d'Isis* منتشر می‌کرد. این مقاله که نخستین اثر چاپ شده صادق به زبان فرانسه است، در نهم مرداد ۱۳۰۴، در مجله *Le Voile d'Isis*، چاپ پاریس، ژوئیه ۱۹۲۵، شماره ۷۹، سال ۳۱ و در ۱۳۰۵، در تهران و در مجله جهان نو، سال دوم، شماره ۱، صفحات ۶ تا ۸، چاپ شد.^(۱)

ایران باستان و فرهنگ مردم

موضوعات دیگری که صادق از دوره دبیرستان بسیار به آن علاقه مند شد، تاریخ ایران باستان، زبان پارسی و فرهنگ مردم بود. وی با نفرت شدیدی که از اقوام اشغالگر ایران در دوره‌های متعدد تاریخی پیدا کرده بود، در این زمینه دست به مطالعاتی جامع زد. در همین سال‌هاست که مناسبات خانوادگی هدایت‌ها با آقای ذبیح‌الله بهروز، فرصتی مناسب برای بهره‌گیری صادق از دانسته‌های آقای بهروز فراهم نمود.

ذبیح‌الله بهروز دوازده سال از صادق بزرگ‌تر بود. وی نویسنده، شاعرو پژوهشگر فرهنگ ایرانی، و مسلط به زبان‌های عربی، انگلیسی و آلمانی بود. ناگفته پیداست که صادق از محضر این ایران دوست فرهیخته، به ره شایانی برده است. دوتن از مشهورترین پیروان اندیشه‌های بهروز، دکتر محمد مقدم

(استاد زبان پارسی باستان) و دکتر صادق کیا (استاد زبان پارسی میانه در دانشگاه تهران) بودند که هر دو در جرگهٔ دوستان بعدی صادق درآمدند.



محمد مقدم

صادق کیا

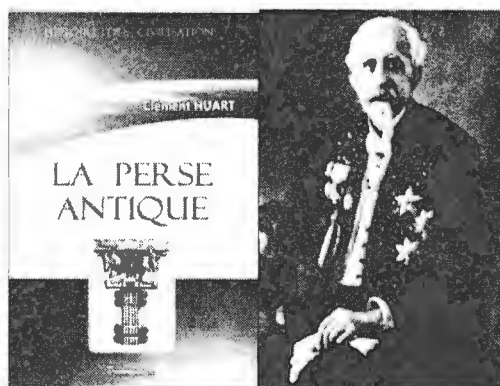
ذبیح الله بهروز

ذبیح بهروز برای ترویج اندیشه‌هایش، «انجمن ایران ویج» را بنیان نهاد و نشریه‌ای نیز به نام «ایران‌کوده» منتشر کرد. تأثیر اندیشه‌های ذبیح بهروز در ذهن صادق جوان، در پرورش افکار ایران‌دوستی افراطی و نفرت از بیگانگان اشغالگر، قابل توجه است و کتاب‌های بعدی صادق، از جمله: «انیران»، «پروین دختر ساسان»، و «مازیار» تحت تأثیر همین افکار و اندیشه‌ها نوشته شدند.

تقی رضوی دوست صادق، در بهمن ۱۳۰۳ برایش کارتی با مژدهٔ فرستادن کتاب «امثال» فرستاد. صادق از همان زمان دربارهٔ امثال و باورهای عمومی در بین تودهٔ مردم تحقیق می‌کرد و با کمک دایه‌ها و مستخدمان منزل، این امثله و اعتقادات مردمی را جمع‌آوری می‌نمود. به طور مثال از آقای مهندس رحمت‌الله مقدم که در خیابان خاقانی همسایهٔ هدایت‌ها بود، نقل شده که دایهٔ خانوادهٔ هدایت که همیشه در بین همسایگان دربه در دنبال اوسانه‌ها (اوسنه) و ضرب‌المثل‌های فولکلوریک می‌گشته، به وی گفته است: "صادق خان دوزار می‌ده تا یک اوسانه (افسانه) برایش بپریم."

در اردیبهشت ۱۳۰۴، تقی رضوی از پاریس به صادق خبر داد که با آقای هوارت مفصلاً به گفت و گو نشسته است. این ملاقات قطعاً به خواهش صادق صورت گرفته بود، زیرا در این میان، فقط صادق بود که می‌توانست کلمان هوارت (Clément Huart) را بشناسد.

هوارت، ایران‌شناسی فرانسوی بود که کتاب‌ها و مقالات زیادی درباره تمدن ایران باستان نوشته بود و بسیار محتمل است که صادق برخی از کتاب‌های هوارت مانند: «ایران باستان و تمدن ایرانی»، «ایران باستان»، «ایلام و پارس» و «رباعیات بابا طاهر عریان» را خوانده باشد. هوارت در لهجه‌شناسی ایران نیز صاحب نظر بود و شاید کتابی که رضوی با نام فارسی شده «امثال» برای صادق فرستاد، از کارهای او بوده است.



کلمان هوارت

گیاهخواری و حمایت از حیوانات

صادق در مدرسه سن لویی با همکلاس خود، تقی رضوی آشنا شد و این آشنایی به زودی به دوستی دیرپایی انجامید. از نظر تقی رضوی، صادق پسری خجالتی، گوشه‌گیر، بسیار حساس، و اغلب گرفته بود و بنابراین روابطش با صادق، مدت‌ها در حد سلام و علیک ماند.

روزی استاد پرریکتر، معلم علم‌الاشیا، از شاگردان کلاس خواست که حیوانات و جانوران کوچکی را به مدرسه بیاورند تا علاوه بر این که در کلاس تاریخ طبیعی به بچه‌ها نشان داده شود، یک موزه حیوان‌شناسی کوچک نیز با کمک شاگردان در سن‌لویی درست کنند.

چند روز بعد، تقی رضوی که در خیابان لاله‌زار به طرف مدرسه می‌رفت، پسری را دید که ریسمان به گردن مارمولکی بسته و دنبال خود می‌کشید. رضوی یک قرانی را که در جیب داشت به پسرک داد و مهار مارمولک را گرفت و به سن‌لویی رفت.

ورودی مدرسه سن‌لویی دالانی بود که در دو طرفش سکوهای آجری قرار داشت و شاگردان مدرسه در ساعات تنفس روی سکوها می‌نشستند و گرم گفت‌وگومی شدند. آن روز صادق نیز روی سکویی نشسته بود و با دوستانش صحبت می‌کرد که چشمش به رضوی و مارمولک او افتاد.

صادق مانند پدری که فرزندش را شکنجه کرده باشند، دفعتهً از جا جست و با چهره‌ای برافروخته، به رضوی پرخاش کرد که "احمق، با این حیوان بیچاره چه کار داری؟ او چه صدمه‌ای به تو رسانده که این طور او را شکنجه می‌دهی؟" تقی در مقام دفاع گفت که این کارها باعث پیشرفت علم و دانش می‌شود. اما صادق برآشفته که: "ظالم همیشه به آنه‌های خوبی برای اعمال پلیدش پیدا می‌کند. پس فرق من و تو با آدم‌کشی مانند چنگیزخان چیست؟" تقی این مقایسه را اصلاً درست نمی‌دانست. ولی صادق قاطعانه فریاد زد که: "چرا درست است. اگر بشردست از کشتن حیوانات بردارد، آدم هم نخواهد کشت." دهان رضوی دیگر بسته ماند و بی‌اختیار حیوان را رها کرد.

ظاهراً از همین سنین پانزده شانزده سالگی است که صادق با زمینه‌ای قوی که برای حمایت از حیوانات داشت، به طرف گیاه‌خواری کشیده شد. از

قول وی نقل کرده‌اند که "یک شب توی باغچه، گوسفندی را به درخت بستند، سراسر شب بع بع می‌کرد. بامدادان او را کشتند. ظهر که به خانه آمدم، فهمیدم از گوشت همان گوسفند غذا پخته بودند. بوی خون و گوشت توی دماغم پیچیده بود. دلم آشوب شد و دیگر لب به گوشت نزدِم."

در آن زمان، نوع غذای همه خانواده‌ها تابع محصولات بازاری و فراورده‌های فصل بود. بنابراین هنگامی که صادق گیاهخوار شد، نظم و سیاق روزمره آشپزخانه‌شان به هم ریخت. ناگزیر غذای مخصوص صادق خان در سینی جداگانه گذاشته می‌شد و مستخدم آن را به اتاق وی می‌برد.

در خانه اعتضادالملک با توجه به حساسیتی که خصوصاً مادر صادق در مورد سلامت و بنیه صادق داشت، ناگفته پیداست که در مورد گوشت نخوردن او، چه بگویم گوهایی همیشه در جریان بود و این جوان آرام و گوشه‌گیر گاهی تند و عصبی، با این پرهیزش چگونه همه، و به خصوص مادرش را ناراحت می‌کرد. اعتقاد او به گیاهخواری در حدی بود که از نفوذ مادرش نیز کاری ساخته نبود. هیچ‌کس نمی‌توانست مانع گیاهخواری او بشود. وقتی اعضای خانواده سر سفره می‌نشستند، همه برای او ماتم می‌گرفتند که چون گوشت نمی‌خورد، به نظرشان ذره ذره تحلیل می‌رفت. طبعاً مادر، بیش از دیگران، دچار این دغدغه و تشویش بود. زیورالملوک برای جلوگیری از ضعف بنیه او، گاهی آب گوشت را مخفیانه در غذای مخصوص او می‌ریخت یا گوشت را له می‌کرد و مخلوط با سبزی و سیب‌زمینی، جلوش می‌گذاشت. صادق نیز با اطمینانی که به قول مادر داشت غذایش را می‌خورد. تا آن که یک روز وقتی زیورالملوک به آشپز دستور می‌داد که آب گوشت در غذای صادق بریزد و آن قدر به آن چاشنی بزند تا مزه گوشت از بین برود، صادق که در راهرو ایستاده بود و می‌شنید، به قدری ناراحت و متأثر و عصبانی شد که قهر کرد و تا مدت‌ها در خانه غذا نخورد.